

نگاه من به کتاب‌های :
یک شاخه شب بو و قصه کوچ

نوشته:

عباس صحرایی ----- کمال دماوندی

آقای صحرایی، در قصه پردازی، بی تردید نویسنده ایست آگاه، مسلط، و صاحب سبک. روال بیان، قالب گیری جملات، کاربرد تشبیه ها، و در نهایت نحوه گویش قصه ها، روالی جدید، ابداعی، و مکالمه ای دارد. رئالیسم او، زبر، عربان و اغلب برای خواننده آشناست. هر داستان او، با کمی دستکاری، فیلمی کوتاه و مستند است. و به راحتی می توان آنرا به صحنه برد. پس از آشنائی با او از مسیر « یک شاخه شب بو»، دریافتم که باچه ظرافت و شناختی، گوشه هائی از زندگی های روزمره را، به ما می نمایاند، و قربانی های چرخ دنده های رخداد ها را، با همه زیر و بم هایش، عربان می کند.

«...اینکه جنگ نیست، این قرار دادی است که در آن تکلیف هر طرف از پیش روشن است. بعضی از مواد این قرار داد، دست و پای ما را در پوست گردو گذاشته است. همانطور که قبل از شروع آن، تعدادی از نخبه افرادمان را به بهانه های مختلف از رده خارج کردند، و مقدار زیادی از سلاح هایمان را از کار انداختند. ...» از داستان: مرتضا و سرگرد ناصری- کتاب: یک شاخه شب بو

« به خاطر خود سری در برنامه ریزی و حمله بدون تائید، دیگر سراغی از سر گرد نشد.»
از همان داستان.

«...معلم که کنجکاوی جانش را می جوید، با اخم پرسید:

« مادرتان چه میگه؟ »

« آقا، میگه مادر ایرج صیغه حاج آقا شده..»

و در همهمه سنگین کلاس، با صدائی که واضح نبود، ادامه داد:

« مادرمون میگه، مجبور شده، یعنی حاج آقا مجبورش کرده » از: داستان: یک کالمه کوتاه

صحرایی، عشق را خوب می شناسد، و ترنم صدای آن را از لابلائی بیشتر داستانهای او می توان شنید.

« اولین روزی را که از پنجره‌ی خانه، از ورای هوای مرطوبی که از «اروند» می آمد، و چمن های باغ پر گل جلو پنجره را نوازش می داد، قد و قواره‌ی او را دیدم که از اتومبیل قرمز رنگ بسیار شیکی پیاده شد و راهروی باریک میان باغچه را به طرف خانه آمد، تا مرا به گردش در شهر ببرد

هرگز از یاد نمی برم...» از داستان: روزهای آفتابی - کتاب: یک شاخه شب بو

«...کار از این ها گذشته، چیزی دارد درونم را چنگ می زند...دارم عذاب می کشم. شب ها خواب ندارم، فکر نمی کنم بتوانم از او دل بردارم.» از همان داستان و کتاب

« ولی شوق «زبیده»، « عبود » را بی توجه به آتش باران خورشید، و شرجی سمجی که به تن شهر ماسیده بود، راه انداخت » از داستان جاسم - کتاب: یک شاخه شب بو

« وقتی خوشکلی باشد، حجاب کاری از پیش نمی برد. گیریم که مانع لرزش پیچش های مو بشود ولی اشارت های ابرو که هست، و از آن مهمتر گردش نگاه هاست که کلمه به کلمه پیغام را بی بیان حتا یک (کلمه) با زبان ایما، می رساند. و حالت باز و بسته شدن پلک ها، و خواباندن مژه ها بر روی هم، آتش لازم را می افروزند...» داستان: ماههای آخر - از کتاب: قصه کوچ

نحوه پردازش به حرمان ها و نا کامی ها در آثار صحرائی، احساس درد را با خود به همراه دارد.

«...گمان نمی کردم، روزی سر برشانه ام بگذارد، و بگذارد آب شدنش را شاهد باشم. ذلت قهرمان زندگیم زیر دست و پای اعتیاد زجرم می داد.» داستان اعتیاد - کتاب: قصه کوچ

« ...مشتی نا بکار قلبش را با تمام نیرو فشرد و درد بی تاب کننده ای تمامی سینه اش را در خود گرفت. ظرف آب ازدستش افتاد. سرش را روی تشک جلو گذاشت و با تتمه رمقش، خودش را بالا کشید، دستش را به لب تشک بغل راننده گرفت و تا روی صندلی زبیده به جلو خزید. چرخي خورد، سرش را روی زانوی او گذاشت و چشمانش را به سقف شورولت دوخت...» از جاسم

«...گفته ام که در همین جا، در یکی از مکان هائی که گاه با هم می رفتیم، خانه تنهائی ام را بنا کنند. اگر درست باشد، آمدن های هر از گاه تو را احساس خواهیم کرد.» از داستان: نم نم باران

«...او بود که مرا تامغز استخوان چزاند و ناچارم کرد که بهای سنگین و غیر قابل جبرانی را بابت آن به پردازم. من و بچه ها راحت می شویم. بر او چه خواهد گذشت؟ نه مهم است و نه می دانم.» از داستان: اول بنا نبود

« فریاد بیکسی، چون پتکی سنگین فرقم را کوباند. نگاه مات و بهت زده ام را به صورتش که بی هیچ تغییری به خواب رفته بود دوختم، و همه سالهائی را که با او بودم در ذهنم راه افتادند. نمی دانستم از کجا شروع کنم. صندلی را به کنار تختش کشاندم. دست هایش را محکم به سینه ام چسباندم. و نگهداری اشکهایم را از دست دادم. اشکهای بی صدا یم را. نمی خواستم صدائی خلوتمان را بهم بزند. چقدر دلم می خواست یکبار دیگر درز چشمانش را باز کند. نیاز داشتم

فقط دو، سه کلمه با او صحبت کنم.» از داستان: بهمین سادگی - کتاب: قصه کوچ

«...درماندگی دردناکی از چشمانش سرازیر شد و آشفته‌گی را به تمام صورتش کشاند. نا استوار از جا بر خاست. بدون اینکه حرفی بزند، با باقیمانده توانش خودش را به بیرون رساند. آخرین نگاه مایوسانه را به در متحرک بیمارستان انداخت،... و راه افتاد. از داستان: ماخولیا

داستان های صحرائی، عین دستگاه های موسیقی کلاسیک ما، چهار مضراب دارد. همانطور که نمک این دستگاه ها، که حال و هوای دیگری را ایجاد می کنند، همان تکه های (گاه ترقصی!) چهار مضراب هاست، تشبیه ها و زمینه سازی های بکر و تازه و دلنشین این داستان ها نیز، همان حالت را دارد، که صحرائی گاه به خوبی از عهده اش برآمده است.

«...اندامی ترکه ای و کشیده و انصافن خوش تراش، چهره ای جمع و جور و مینیاتوری، گردنی بلند و خوش حالت که با خم زیبایی به شانه ها می رسید، انگشتانی ظریف و کارشده، با چاشنی حرکاتی موزون و تحرکی نرم و چالاک...» داستان: ماخولیا - از کتاب: یک شاخه شب بود

«...شرجی نفس گیری که از چند روز شروع شده بود، بی داد می کرد. دروغ از کمترین نسیمی یا حرکت برگی، هوا در سکون کامل بود و اکسیژن در ذرات معلق آب از تحرک افتاده بود...»
از داستان: جاسم -

« غروب شب را با خود حمل می کرد، سیاهی بر همه جا کشیده می شد، و برد دیدمان را تاریکی محو می کرد.»

«... آسمان جای خالی نداشت، ستاره ها بهم تکیه داده بودند، تَف هوا هنوز تکان نخورده بود، گله به گله زمین در حال سوختن بود، و عبورتک تیر ها بر ذهنمان خط درد می کشید.»
هر دو نمونه از داستان: مرتضا و سرگرد ناصری - کتاب: یک شاخه شب بو.

«خُنکی دوش آب سردی که بیش از نیم ساعت روی سرم ریخته بود، کم کم در همه بدنم می دوید و فشار گرمای نفس گیر را کم می کرد.

حرارت طاقت سوز مرداد ماه، شهر را همچون تنوری بزرگ می گداخت و روز پایانی نداشت. فریاد درد اسفالت تاول زده خیابان ها که زیر چرخ اتومبیل ها پوست می انداختند از هرسو بگوش می رسید، و همه چیز از ورای تَف زمین گُر گرفته لرزان و مواج دیده می شد. بوی نخل نر، فضا را انباشته بود و چنبره چتر برگ ها، گرده های منتظر پرواز را از دید نا محرم نور، پنهان کرده بود. شرجی، همانند بختکی سمج، حلقوم شهر را می فشرد و نسیم وصال را از نخل های ماده دروغ می کرد...»
از داستان: شب گوزن ها - کتاب: قصه کوچ

به واقع، نثر آهنگین صحرائی، صدای طبل را دارد. در چهار سوق ذهن آدم می پیچد و او را
و اداری می کند که به اطرافش نگاه کند... و پژواکش تا مدت‌ها باقی می ماند.

گذرگاه کتاب های این نویسنده را از طریق ئی میل، برای دوستداران ارسال می کند.
به کتابخانه گذرگاه، از مسیر فهرست وارد شوید، و با ارسال یک ئی میل، آنها را دریافت کنید.
خواندن شان را توصیه می کنم. www.gozargah.com
